۵۰۱

شاہ نامۂ فردوسی۔ جلد۔ ۲

مصنفہ حکیم ابوالقاسم فردوسی

JAMIA HAMDARD
ACC No. 02
Date 3 Jan 2002
CENTRAL LIBRARY NEW DELHI

اوراق ۴۵۴

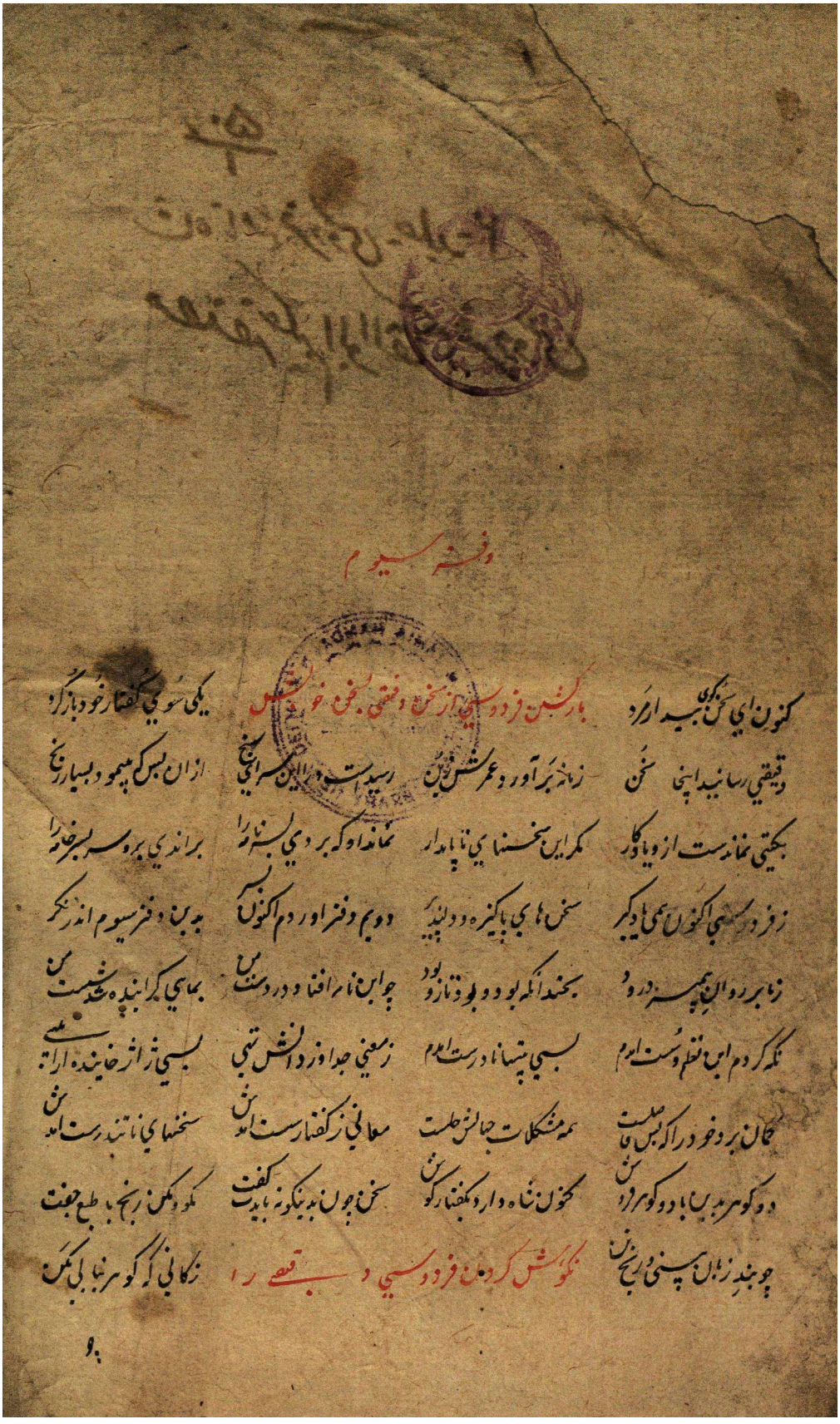

دفتر سیوم

بازگشتن فردوسی از سخن و فتنی بسخن خویش

کنون ای سخن‌گوی بسیدار مرد — یکی گوی کگفتار خود باز گرد

دقیقی رسانید اینجا سخن — زمانه برآورد عمرش بن

رسیدست و این سرایی سپنج — ازان بس کسی چیزی دلبسپارد رنج

بکیتی نماندست از و یادگار — مگر این سخنهای ناپایدار

نماند او که بر دیبی بسته نام را — براندی بر و سر بسر خامه را

ز فردوسی اکنون همی یاد گیر — سخن‌های پاکیزه و دلپذیر

دویم دفتر اورد اکنون بسر — بدین دفتر سیوم اندر نگر

زمانه بر و ان همه رود و بود — بخندد اگه بود و بود و نابود

چو این نامه افتاد در دست من — بمانی کرا بنده شد شست من

نگه کردم این نظم و سست اوفتاد — بسی پیشها نادرست اوفتاد

بسی رنج بردم در اکه بسی — ز معنی جدا و ز دانش تهی

گمان برد هر کو که بس فاضلست — همه مشکلات جهانش حلست

سخنهای ناتندرست اندرش — معانی ز گفتار سست اندرش

دو گوهر بدین بادو گوهر درون — کنون شاه دارد بگفتار گوش

سخن چون بدینگونه باید گفت — نگه دار تا رنج با طبع جفت

نکوشش کردن فردوسی دو قصه را

چو بندِ زبان بسته شد در رنج — نگانی که گوهر نیابی مکن

چو طبعی نباشد جواب روان — بر دست این نامهٔ خسروان — وان گر ز خورد و دل بستگی — از آن به که بسیار خوانی سخن

یکی نامه دیدم پر از داستان — سخنهای ان پرهنر راستان — فسانه کهن بود و منثور بود — بسی رنج بردند او در بود

گذشته بر و سالیان شش هزار — کز اید و نکرد پرسنده جوید شمار — نبردی به پیوند او کس نشان — پراکنده بشنیدم از هر دهان

از ان نامه جان کوبنده باد آفرین — که پیوند را او ره او نمود چنین — اگرچه بنو دست اندکی — ز بزم و ز رزم ار سخنهای نغز

همی گفت کوبنده را آفرین — که تا پی نشد نام از بر کار بر — همی یافت از مهتران تاج و گنج — ز خوبی بدو خویش بود او بر رنج

اگر او نبودی چنین نغز گوی — از و نام ماندی بهر جا بکوی — ستایندهٔ شهریاران بدی — بمدح افسر نامداران بدی

بنقل اندر ان دست کرد این سخن — از و نو نشد روزگار کهن — من این نامه نو کردم از گفتهٔ باستان — همی رنج بردم بسیار سال

بسی رنج بردم در ین سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی — ندیدم سراز نخشندهٔ — بگاه گیان بر در خشندهٔ

هم اینکه بر دل اسان نبود — جز از خامشی هیچ درمان نبود — یکی باغ دیدم سراسر درخت — نشستگه مردم نیک بخت

بجایی نبد هیچ پیدا درش — جز از نام شاهان نبد افسرش — که در در خور باغ بایستی — که گر تنگ بودی جای نشستی

ستایش سلطان محمود

سخن را نکند ارزش هیچ کس — بدان تا نسزاوار این گنج بس — ستایش سلطان محمود

بباید کنون باغ را پروریدن — در رنجها را بدیدم کلید — ابوالقاسم ان شهریار جهان — کز و تازه شد تاج شاهنشهان

بباید کنون باغ را پروریدن — که او را کند ماه و کیوان سجود — بباید نشستن بر تخت شاد — بنامیدی تاج بر سر نهاد

حمید از محمود فرخ وجود — زروش دل تیره چون عاج گشت — بخت و بدانش برا راج و هنر — نبد تا جهان بد چنین تاجور

سرنامه را نام او چون نشست — سخن را بیاراست چون عاج و عنبر — چو دینار بر چشم او بر چه خاک — بیزم و برزم اندرش نیست باک

ثناهای پیشین همی بگذرد — همی داستان را بباید نشمرد — بماناد جاوید بسیار سال — کز و گشت پیوسته فرد همال

کنون بزم زرد و کنم رزم تیغ — ز جوینده هرگز ندارد دریغ — سر دشمنانش نگون سار باد — ز نظم و ز نثر آفرین بار باد

همی تا جهان و جهاندار باد — ز نظم دقیقی که گفتم سخن — هزار است بیفصان ز نثر آبدین

نشاید من این را نهفتن بشهر ... بداند سخن گفت ناپاکزار ... بداند که گفتار هرزه زار جای ... نشاید که باید بر شاه جای

نشاید که ارنه گفتار ... برشهریاران زردی فرد ... کنون زرم ارجاسب را نو کنم ... بطبع روان باغ را نو کنم

ابن کرم پیران زمین تاختن گرسیوز

چو ارجاسب اگه شد از کار شاه ... که هست او سوی بستان سپاه

بفرمود تا کرم شیپور زن ... بود پیش سالاران انجمن ... که ارجاسب را بود مهتر پسر ... بخورشید تابان برآورد سر

بدو گفت کین زن کرسوار ... ز گردان نشاید مردی هزار ... از ایدر یکی تاختن کن بلیخ ... که از پنج تن نان رود شتاب و تیغ

نگه تا کرا یابی از دشمنان ... لز انش بپرسند و اهرمنان ... سران ان بیرخانهنشان بسوز ... برانسان شب اور برخشنده روز

از ایوان کشتاسب باید که دود ... زمانه برارد بچرخ کبود ... دگر بند بر پای اسفندیار ... به بینی سر اور بر روزگار

همانگه سرش را ز تن بازکن ... زنامت جهان را پر آواز کن ... همه شهر ایران بکام تو گشت ... تو تیغی و دشمن نیام تو گشت

من اکنون بنجویم ز خنج زمان ... دمادم بپایم پس تو دمان ... بخواهم سپاه پراکنده را ... برافشانم این گنج آکنده را

بدو گفت کرم که فرمان کنم ... بفرمان تو جان گروگان کنم ... نماز اورید شش در ایوان بخت ... چنان کشته خشنود از جرم و بخت

باهن درون بد سر اسر سپاه ... همی افرین کرد یکایک شاه ... که جاوید بادی و پیروز بخت ... سزاوار گاه و سزاوار تخت

نباید که کشتاسب در نیمروز ... ابا لشکر کش کیستی فروز ... بایران بپاید خود و رستم ... وز ایشان بپاید بمابر ستم

کند کشور چین سراسر خراب ... نباید بدو بار زم کردن شتاب ... فرستیم فرستیم تا بنگرد ... ز تورا ان بزابلستان بگذرد

بداند سر و کار شان ناگه بجیست ... نباید که بر ما بباید گریست ... چو بشنید ارجاسب گفتار راست ... فرستاده فرستم چنان چون سزاست

اگرچه فرستاده ام پیش ازین ... بدانسته ام ساز و اهنگ این ... سواری فرستاده شد تازان ... کجا نیک داند بسو دوزیان

بجاسوسی امد سوی نیمروز ... بنزدیک گشتاسب کینی فروز ... بزابل بدیدن که میراند کام ... ز چین و ز دشمن نمی برد نام

بیامد بارجاسب گفتا که شاه ... ندارد خبر خود ز تورا ان سپاه

زرم کرم با لهراسب شاه

چو خورشید تیغ از میان برکشید — شب تیره دراد امن اندر کشید — چو از جا سپه بر گرفتن گرفت — بنازید ایشی شهواران چین

بیاورد گرم بیاران سپاه — ز من گشت چون روی زنگی سیاه — چو لهد بدان مرز بگذشت دود — سراکه دید شش بمگرد بدست

سه دل بدی را بیاراستند — بتازان و کوشش به پیراستند — چو ترکان ز سیسه بر آورد گرد — کشاده زبان نا بسته تیغ

ز گرم چو لهراسب آگاه شد — غمین گشت و با رنج همراه شد — بنزدان چنین گفت کای کارساز — تویی برتر از کردش اندر کار

تو دانا و بینا و بخشنده — خدا وند خورشید و رخشنده — نگه دار و بر سر توش من — همان تیز بینا دل و هوش من

3

که من بنده بر دست بیداد شاه — نه کردم نه از سیم فریاد خواه — به کیتی دروغ کم مکن نام من — بخنجر مبادا در سرانجام من

بلخ اندرون نامداری بود — وزان کرد داران سواری بود — بیامد زبازار آزبر دی هزار — چندان چون نبد در خور کارزار

چو توران سپه را بر انجمک — بپوشید لهراسب خفتان خنک — زجای بر بستش باورد گاه — بسر بر نهاده کیانی کلاه

به پیری بلغزید چون پیل مست — یکی کرزه کاوس بگرفت بدست — بهر حمله جاوید یکی زان سران — زمین را سپردی یکسر زگران

همی گفت هر کس که این مرد را — ندارد دگر زور اسفندیار — دیا رسته شد کامد او کینه خواه — که بر بستن او نفرمود شاه

بهر سو که بارد بر اسب انگنخت — همه خاک با خون بر آمیخت — به شش اندرون بهره بسیکا فتی — هران کوشش کاد از او یافتی

بگفتند یکسر همه انجمن — که انست سزاوار شمشیر زن — بسازید با او یکایک بجنگ — بنزدان چنین گفت کهرم کهنگ

بکوشید نادر میان اورید — چو شهر زبان مرد را شنگید — سوی شاه لهراسپ کی فند روی — چو تو ران سپاه این شنیدند ازوی

برفتند چندانکه فرمود شاه — چو کهرم چنان دید بنمود شان — خروشش سواران پرخاشگر — برامد چکاچاک زخم به تبر

چو ابر سیاه اندر آمد سپاه — میان در گرفتند لهراسپ شاه — به پیکار کی نام بزدان بخواند — چو لهراسپ اندر میانه بماند

کشته شدن لهراسپ بدست تورانیان

زپیری و از نا بسامان افتاب — غمین گشت و بخت اندر آمد بخواب — جهاندیده از تیر نرکان بخست — نگون شد شاه بر دان بر نشست — بخاک اندر آمد سر نامدار — برو انجمن شد فردان سوار